

فرهنگ خودشیفتگی (نارسیسم) (بررسی دو دیدگاه)

* عبدالکریم رشیدیان
دانشگاه شهید بهشتی

چکیده

دگرگونی‌های اجتماعی از نیمه قرن بیستم به این سو، چهره‌ای از انسان را شکل داده است که خصوصیات ذهنی و رفتاری‌اش را به عقیده بسیاری از متفکران حوزه روانشناسی و فلسفه، می‌توان در مفهوم «خودشیفتگی» (نارسیسم) خلاصه کرد. هدف این مقاله اولاً بررسی لایه‌های مختلف این مفهوم از دیدگاه کریستوفر لاش یکی از مشهورترین طراحان آن است. ثانیاً کوشش در نشان دادن بعضی کاستی‌ها یا یک‌جانبه‌نگری‌های دیدگاه او. شناخت دقیق این مفهوم امکان مؤثری برای تحلیل و درک بسیاری از رفتارهای انسان کنونی در فرهنگ غربی (و تا حدودی در فرهنگ‌های متأثر از آن) فراهم می‌کند. کلیدواژه‌ها: خودشیفتگی، درمان‌گرایی، اخلاق کار، دیوان‌سالاری، منطق درمانی.

Culture of Narcissism

Abdolkarim Rashidian, Ph.D.
Associate Professor, Department of Philosophy
College of Letters and Human Sciences, Shahid Beheshti University

Abstract

Social upheavals from the mid-twentieth century have constituted a figure of human being whose mental and behavioral characteristics, according to many specialists of psychology and philosophy, could be resumed in the concept of "Narcissism". This present article aims at studying the various layers of this concept according to Christopher Lash's view, one of its outstanding theorists to show some of the lacks or narrow-mindednesses of his analysis. Precise understanding of this concept gives an efficient possibility to analyze and comprehend many of the present human behaviors in western society and to some extent, in societies influenced by western culture.

Keywords: Narcissism, therapeutic sensibility, labor ethics, hierarchy, therapeutic logic.

* دکترای فلسفه از دانشگاه سوربن، دانشیار گروه فلسفه، دانشکده ادبیات و علوم انسانی.

«شاهکارتان خودتان هستید»
(از یک آگهی تبلیغاتی)

با انتشار کتاب معروف کریستوفر لاش¹ به نام فرهنگ خودشیفتگی: زندگی امریکایی در عصر کاهش انتظارات²، که به سرعت به یکی از پرفروش‌ترین کتاب‌های آمریکا تبدیل شد، بحث درباره پدیده خودشیفتگی به عنوان شاخص زندگی انسان غربی از نیمه دوم قرن بیستم به این سو، عمق و ابعادی ویژه یافت. گرچه کریستوفر لاش در این کتاب به‌طور اخص به زندگی و فرهنگ معاصر امریکایی می‌پردازد و شخصیت جدید و خودشیفته‌ای را که در متن آن جامعه، به ویژه در شرایط افول خانواده، شکل می‌گیرد، بررسی می‌کند؛ اما دامنه دیدگاه‌های او از جامعه آمریکا فراتر می‌رود و جوانب مهمی از کل فرهنگ غربی را باز می‌نماید. کتاب دیگر او نیز به نام خود کمینه: بقای روانی در زمانه پرآشوب³، که پنج سال بعد منتشر شد، فرهنگ خودشیفتگی را در ابعاد دیگری (اقتصادی، روانی، ایدئولوژیکی) بررسی می‌کند و می‌کوشد نشان دهد که در جهانی که شاهد اوج‌گیری انواع فجایع از قبیل جنایت، تسلیحات، تروریسم، صدمات زیست محیطی و غیره است و آینده‌ای تیره پیش چشم داریم، مردم چاره‌ای ندارند جز این که منفعت خود را جستجو کنند و با بی‌اعتمادی به تعهداتی که نوید جامعه‌ای سامان‌مند را می‌دهند، به خود و منافع خود بیندیشند (وجه چشمگیر و غالب فرهنگ معاصر امریکایی به این گونه است) و بقای روحی و روانی خود را جست و جو کنند.

ما در این مقاله می‌کوشیم نخست نظرهای لاش درباره پدیده خودشیفتگی را به‌طور موجز معرفی و تحلیل کنیم و آنگاه با تکیه بر دیدگاه‌های بعضی منتقدان، نقاط قوت و ضعف آن‌ها را بررسی کنیم.

لاش در کتابش نخست بعضی نشانه‌ها و گرایش‌های این شخصیت جدید را توصیف می‌کند سپس مجموعه این گرایش‌ها را با عنوان نارسیمس مشخص می‌کند و به تبیین بالینی آن می‌پردازد و این نارسیمس جدید را با مضامین مشابه قبلی مقایسه می‌کند؛ و آنگاه ریشه‌های اجتماعی آن را بررسی می‌کند.

حتما چاره ای ندارند به
معنی اجبار و عدم اختیار
نیست

1- Christopher Lash.

2 - *The Culture of Narcissism: American Life in An Age of Diminishing Expectations* New York, W.W. Norton & Company, Inc. 1979.

3 - *The Minimal Self: Psychic Survival in Troubled Times*, New York, W.W. Norton & Company, Inc. 1984.

نشانه‌ها

به نظر لاش با نزدیک شدن به دهه‌های پایانی قرن بیستم «نوعی حس پایان» که ادبیات قرن بیستم را تسخیر کرده بود، اندک‌اندک تخیل توده‌ها را نیز اشباع کرد. در وضعیت مخاطره‌آمیز زیست محیطی، هسته‌ای و غیره، مردم درصدد یافتن «استراتژی‌های بقا»، یعنی برنامه‌هایی برای تداوم زندگی‌شان و تضمین سلامت جسمی و آرامش روانی‌شان برآمده‌اند (فروش کتاب‌های گوناگون با عنوان «بقا»).

«پس از آشوب‌های سیاسی دهه 1960م، آمریکایی‌ها به اشتغالات و دغدغه‌های صرفاً شخصی خود بازگشته‌اند. آن‌ها که امیدی به بهبود زندگی‌شان به هیچ شیوه جدی ندارند، به این نتیجه رسیده‌اند که چیزی که مهم است خود - بهبود بخشی روانی است؛ به این شکل که به احساس‌های خودشان توجه کنند، غذاهای بهداشتی بخورند، رقص باله یا شکم بیاموزند، به جاگینگ بپردازند، «ارتباط برقرار کردن» را یاد بگیرند و بر «ترس از لذت بردن» غلبه کنند... در لحظه زندگی کردن [دم را غنیمت شمردن] اشتیاق و گرایش غالب است، یعنی زندگی برای خودتان و نه برای پیشینیان یا پسینیان. ما به سرعت حس تداوم تاریخی، حس تعلق به زنجیره‌ای از نسل‌ها را که در گذشته ریشه دارد و در آینده گسترده می‌شود، از دست می‌دهیم... اقلیم معاصر حال و هوایی درمانی دارد نه مذهبی. امروزه مردمان دیگر در عطش رستگاری شخصی، یا احیاء عصر طلایی سپری شده نیستند؛ بلکه مشتاق احساس کردن و توهّم لحظه‌ای خوشبختی و سلامت شخصی و امنیت روانی‌اند» (لاش 1979: 4 - 5).

اما این شخصیت نارس‌سست جدید با اشکال قدیمی‌تر فردگرایی آمریکایی که در قالبی نظیر «آدم آمریکایی» (American Adam) و «خود امپریال» (imperial self) بیان شده و توکویل و دیگران⁴ آن را توصیف یا ستایش کرده‌اند تفاوت دارد. «آدم آمریکایی» نیز البته همانند اخلاف امروزی‌اش می‌کوشید خود را از گذشته رها سازد و رابطه‌ای بکر و بی‌سابقه با جهان برقرار کند (گسست با اروپا و سنت‌های آن، الغاء ارشذیت، سست کردن پیوندهای خانوادگی). به تعبیر توکویل آن‌ها گمان می‌کردند سرنوشت‌شان تماماً در دست خودشان است. شرایط اجتماعی ایالات متحده، پیوند نسل‌ها را می‌گسست، گذشتگان به سرعت فراموش می‌شدند و کسی تصویری از آنانی که بعداً می‌آمدند نداشت و علاقه آدم محدود به آن‌هایی بود که قرابت

4 - از جمله نگاه کنید به تحلیل بودریار در فصل «توییای تحقق یافته» در کتاب‌اش به نام آمریکا.

و شباهت نزدیکی با خود او داشتند. با این حال، از نظر لاش میانه ناریسیسم جدید و آدامیسم گذشته تفاوت‌های چشمگیری وجود دارد. یعنی گرچه امریکاییان کنونی همانند پیشینیانشان قادر به سازمان دادن یک زندگی جمعی نیستند، اما در جامعه مدرن صنعتی کنونی چنان گرایشی به ادغام فرد وجود دارد که امکان زندگی توأم با «انزوا» را از میان می‌برد و فرد را به جامعه وابسته می‌سازد.

«فرد که اغلب مهارت‌های تکنیکی‌اش را به اتحادیه تسلیم کرده است، دیگر قادر به فراهم کردن نیازهای مادی خودش نیست. همان‌طور که خانواده نه فقط کارکردهای تولیدی‌اش، بلکه بسیاری از کارکردهای تولید مثلی‌اش را نیز از دست می‌دهد؛ مردان و زنان هم از این پس نمی‌توانند کودکانشان را بدون یاری متخصصان صاحب صلاحیت بزرگ کنند. خشکی شدن سنت‌های قدیمی‌تر خودیاری، مهارت‌های روزمره را در حوزه‌های مختلف یکی پس از دیگری از بین برده و فرد را به دولت، اتحادیه و سایر نهادهای دیوان‌سالارانه وابسته کرده است. ناریسیسم بیانگر بعد روان‌شناختی این وابستگی است. علی‌رغم توهمات گذرای ناریسیست درباره قدرت‌مندی همه جانبه‌اش، او برای تأیید ارزشی که برای خود قایل است، وابسته به دیگران است. او نمی‌تواند بدون مخاطبینی که تحسین‌اش کنند، زندگی کند. رهایی آشکارش از پیوندهای خانوادگی و قید و بندهای نهادینه، این آزادی را به او نمی‌دهد که تنها بماند و به فردیتش افتخار کند، برعکس، احساس ناامنی را در او ایجاد می‌کند و او فقط می‌تواند با دیدن این که «خود باشکوهش» در معرض توجه دیگران قرار گرفته، و یا با چسباندن خود به صاحبان شهرت، قدرت و جاذبه معنوی بر این احساس ناامنی غلبه کند. برای ناریسیست جهان یک آینه است، در حالی که فردگرای زمخت، جهان را یک بهم‌ریختگی و آشفتگی تهی می‌بیند که باید آن را مطابق با نقشه و طرح خودش شکل دهد» (همان: 10).

یکی از نشانه‌های ناریسیسم جدید این است که امریکاییان کنونی به تعبیر لاش، همچون «حیواناتی که اسارت غرایزشان را خشکانده باشد»، خودشان را اسیر ملال و کسالتی نابود کننده می‌بینند. آن‌ها از «ناتوانی از احساس کردن» شکایت دارند و در جست و جوی یک زندگی غریزی و حسی نیرومندتر و سرکش‌ترند. به نظر او مردمان قرن بیستم چنان موانع روان‌شناختی پرشماری در مقابل احساسات و عواطف خود برپا کرده‌اند که دیگر نمی‌توانند تصویری از یک میل سرکش داشته باشند.

در این میان عامل مهمی که در جامعه مدرن روابط سنتی و اقتدار پدرسالارانه را فرسوده کرده، بوروکراسی و رشد غول‌آسای آن است. بوروکراسی مدرن در هیئت یک «ابرمَن» (سوپراگو) جدید جای «ابرمَن» قدیمی را گرفته است.

«رشد بوروکراسی شبکه‌غامضی از روابط شخصی را خلق کرده و با پاداش دادن به مهارت‌های اجتماعی، خودپرستی (اگوئیسم) لگام گسیخته آدم امریکایی را غیرقابل دفاع کرده است؛ در عین حال همه اشکال اقتدار پدرسالارانه را فرسایش داده و به این ترتیب، ابرمن (سوپراگو) اجتماعی را که قبلاً پدران، معلمان و کشیشان نماینده‌اش بوده‌اند، تضعیف کرده است. با این حال افول اقتدار نهادینه در جامعه‌ای آشکارا روادار سبب «اضمحلال ابرمن» در افراد نمی‌شود، بلکه به جای آن «ابرمنی» خشن و کیفر دهنده رشد می‌کند که عمده انرژی روانی‌اش را، در غیاب ممنوعیت‌های اجتماعی اقتدارگرایانه قبلی، از گرایش و کشش‌های مخرب و تجاوزگرانه درون «نهاد» (id) کسب می‌کند. عناصر ناخودآگاه و غیرعقلانی در «ابرمَن» بر عملکردش سلطه می‌یابند. همپای از دست رفتن «اعتبار» چهره‌های صاحب اقتدار در جامعه مدرن، «ابرمَن» در افراد بیش از پیش از توهمات آغازین کودک درباره پدر و مادرش - توهمات مملو از خشم سادیستی - تغذیه می‌کند تا از آرمان‌های درونی شده‌اگو که تجربه‌های بعدی او از الگوهای محبوب و محترم رفتار اجتماعی آن‌ها را شکل داده باشند... عناصر عتیق (archaic) به‌طور فزاینده‌ای بر ساخت شخصیت مسلط می‌شوند و به تعبیر موریس دیکستاین⁵ «خود (self) به‌سوی حالتی منفعل و آغازین، که در آن جهان خلق نشده و شکل نگرفته باقی می‌ماند، عقب‌نشینی می‌کند.» اگوی امپریال خودبزرگ‌بین و بلعنده تجربه به درون یک خود گنده، خودشیفته، کودکانه و تهی پس روی می‌کند» (همان: 11 - 12).

خودشیفتگی معاصر و نشانه‌های بالینی آن

لاش در بخشی از کتابش، خودشیفتگی را تمثیلی از وضعیت کنونی بشر می‌داند؛ اما معتقد است بسیاری از روانکاوان این واژه را با چنان ولنکاری به کار می‌برند که چیزی از معنای

5 - Morris Dickstein.

مشخص بالینی آن باقی نمی‌ماند و همه اشکال «خودستایی»، «خودپرستی»، «بطالت»، تعصب‌های گروهی، محلی، قومی و نژادی را در بر می‌گیرد.⁶

مثلاً اریک فروم «این اصطلاح را مترادف با فردگرایی «غیراجتماعی» به کار می‌برد... بنابراین، خودشیفتگی به عنوان آنتی تزی برای عشق آبکی به بشریت (عشق بی‌چشم داشت به بیگانه) که فروم به عنوان سوسیالیسم از آن دفاع می‌کند، ظاهر می‌شود... در حالی که سنت⁷ به یادمان می‌آورد که نارسیمم وجه مشترک بیشتری با تنفر از خود دارد تا با تحسین خود، اما فروم از این داده بالینی شناخته شده، به علت حرص به ستایش از نقش رستگاری بخش عشق برادرانه، غافل می‌شود [بنابراین] اهمیت دقت نظری درباره [مفهوم] خودشیفتگی فقط به این جهت نیست که به سهولت می‌توان به این مفهوم نوعی فریبه اخلاق‌گرایانه بخشید، بلکه به این دلیل نیز هست که مترادف کردن خودشیفتگی با هر چیز خودپرستانه و ناخوشایند مخل ویژگی تاریخی آن است. انسان‌ها همیشه خودخواه، و گروه‌ها همیشه «قوم‌مدار» بوده‌اند و با زدن برجسی روانکاوانه به این‌گونه صفات، چیزی عاید نمی‌شود. در حالی که پیدایش این اختلال شخصیتی، به عنوان بارزترین شکل آسیب‌شناسی روانکاوانه، همراه با تغییری در ساختار شخصیت که این تحول بازتاب آن است، ناشی از تحولات کاملاً ویژه‌ای در جامعه و فرهنگ ما، نظیر بوروکراسی، تکثیر تصاویر، ایدئولوژی‌های درمان‌گرا، عقلانی‌سازی زندگی درونی، کیش مصرف، و در تحلیل‌نهایی ناشی از دگرگونی‌هایی در زندگی خانوادگی و الگوهای متغیر اجتماعی شدن است» (همان: 31 - 32).

6 - لاش در کتاب دیگرش به نام خودکمیته، در توضیح تفاوت میان خودشیفتگی و خودپرستی معمولی با تکیه بر نظرات گرونبرگر می‌نویسد: «چون نارسیمم در تجربه‌های قبل از آگاهی از جدایی ریشه دارد باید هم از غرایز شهوانی (libidinal) و هم از غریزه صیانت نفس متمایز شود و به عنوان «سیستمی» جداگانه و کاملاً مستقل از میل غریزی به ارضای جسمانی فهمیده شود. نارسیمم حاکی از نوعی بی‌تفاوتی نسبت به لذات جسمانی است. آرزومند است که «بر این زمین‌ها از میل و از بدن به سر برد.» به همین دلیل است که گرونبرگر با تعریف فروید از نارسیمم به عنوان تالی غریزه صیانت نفس مخالف است. نارسیمم مقدم است بر پدیدار شدن آگو که در آگاهی از تفرد ریشه می‌گیرد. نارسیمم در شکل اولیه‌اش نسبت به جدایی «خود» از جهان پیرامون در فراموشی است، اما در شکل بعدی‌اش همیشه در جستجوی الغاء آگاهی از جدایی است. به قول گرونبرگر همیشه آگوی «پست و زبون» را تحقیر می‌کند... نارسیمم مشتاق نداشتن اشتیاق و آرامش مطلق است که در بسیاری از سنت‌های عرفانی و نیز در هنر و ادبیات معاصر برترین حالت کمال روحی شمرده می‌شود. او می‌کوشد خود را از زندان جسم رها کند، اما نه از آن رو که طالب مرگ است... بلکه از آن رو، که هیچ درکی از مرگ ندارد و آگوی جسمانی را شکلی پست از زندگی می‌شمارد که در تقاضاهای پرخروش تن به محاصره افتاده‌است» (لاش 1979: 182-183).

بنابراین، لاش بر ضرورت بررسی داده‌های بالینی در تحلیل پدیده خودشیفتگی تکیه می‌کند و معتقد است که علت خودداری منتقدان جدید نارسیم از این کار، ترس از آن است که مبدا تأکید بر جوانب و نشانه‌های بالینی ما را از سودمندی این مفهوم برای تحلیل اجتماعی محروم کند؛ در حالی که به عقیده لاش این مؤلفان با نادیده گرفتن بعد روان‌شناختی، بعد اجتماعی را نیز از دست می‌دهند و از تشخیص روابط میان تیپ خودشیفته و الگوهای معینی از فرهنگ معاصر مانند: ترس شدید از پیری و مرگ، معنای دگردگون شدهٔ زمان، شیفتگی به شهرت، ترس از رقابت، تخریب روابط میان زن و مرد، ناتوانند؛ چرا که هر جامعه‌ای فرهنگ خودش را به صورت «شخصیت» در فرد باز تولید می‌کند.

لاش در صفحاتی از کتابش نشانه‌های خودشیفتگی را در نوشته‌های بالینی متأخر توصیف می‌کند. چکیده‌اش این است:

«یقیناً تغییر جهت از روان‌شناسی غرایز به روان‌شناسی آگو، تا حدودی برخاسته از تصدیق این حقیقت است که بیماری که در دهه‌های 1940 و 1950 برای درمان مراجعه می‌کردند، به ندرت «به بیماران عصبی⁸ کلاسیکی که فروید به‌طور همه‌جانبه توصیف می‌کند شباهت دارند.» در بیست و پنج سال اخیر، بیماران مرزی، که دارای نشانه‌های کاملاً تعریف شدهٔ بیماری نیستند بلکه با ناراضی‌های گسترده به سراغ روانکاوان کنونی می‌روند، بسیار فراوان شده‌اند. آن‌ها از تثبیت فرساینده تشویش‌ها⁹ یا از تبدیل انرژی سرکوب شدهٔ جنسی به بیماری‌های عصبی مزمن رنج نمی‌برند، بلکه از «ناراضی‌های مبهم و پراکنده از زندگی» شکایت دارند و «احساس می‌کنند که زندگی بی‌شکل‌شان عبث و بی‌هدف است.» او تجربه‌های ظریف و در عین حال احساس‌های نافذی از تهی بودن و افسردگی، «نوسان شدید میان ارج نهادن به خود» و «نوعی ناتوانی از سرکردن با آن» را بیان می‌کند. او «احساس پربها دادن به خود را فقط با چسباندن خود به چهره‌های نیرومند و محبوب که پذیرش آن‌ها را طلب می‌کند و با آن‌ها احساس حمایت‌شدگی می‌کند» به‌دست می‌آورد. هرچند وظایف روزانه‌اش را انجام می‌دهد و حتی تمایز و تشخیص کسب می‌کند؛ اما خوشبختی از او می‌گریزد و زندگی اغلب در جایگاه چیزی که ارزشی ندارد، به او ضربه می‌زند. روانکاوی امروز بیشتر با شخصیت‌های آشفته و تحت‌تأثیر غرایز روبه‌روست و با بیماری‌های سروکار دارد که به جای سرکوب یا والایش تعارض‌هایشان، آن‌ها را به نمایش می‌گذارند. این بیماران مایل هستند نوعی کم‌عمقی در روابط عاطفی را حفظ کنند [یعنی از ایجاد روابط

8 - neurosis.

9 - phobia.

عاطفی عمیق می‌هراسند]. آن‌ها فاقد ظرفیت لابه و ماتم‌اند؛ زیرا خشم شدیدشان برضد چیزهای محبوبی که از دست داده‌اند، به خصوص برضد والدین‌شان، مانع احیاء تجربه‌های شادمانه یا ذخیره‌سازی آن‌ها در حافظه است... این بیماران اغلب گرفتار خودبیمارپنداری¹⁰ هستند و از احساس خلاً درونی شکایت دارند. در عین حال، توهّمات «همه توانی» را رشد می‌دهند و نیز این اعتقاد را که حق دارند دیگران را برای خشنودی خود استثمار کنند. عناصر عتیق، کیفی و سادستی در ابرمن این بیماران غالب است و سازششان با قواعد اجتماعی بیشتر از ترس مجازات است تا احساس گناه... «خودشیفتگی آسیب‌شناختی» که در این‌گونه اختلال شخصیت یافت می‌شود، باید گویای چیزی درباره‌ی خودشیفتگی به عنوان پدیده‌ای اجتماعی باشد. مطالعات مربوط به این نوع اختلال‌های شخصیتی که در مرز میان بیماری عصبی و بیماری روانی قرار دارند، اگرچه برای اهل درمانگاه نوشته می‌شوند و ادعای روشن ساختن مسایل اجتماعی و فرهنگی را ندارند، اما گونه‌ای از شخصیت را توصیف می‌کنند که باید بی‌درنگ به نحوی متقاعد کننده برای ناظران صحنه‌ی فرهنگ معاصر قابل تشخیص باشد؛ و علایم آن این است: سهولت در اداره کردن تأثیراتی که روی دیگران می‌گذارد؛ مشتاق ستایش و تحسین دیگران بودن اما تحقیر کننده‌ی کسانی که آن‌ها را آلت دست می‌سازد تا او را تحسین کنند؛ عطش سیری‌ناپذیر برای تجربه‌ی احساسی تا با آن خلایی را پر کند که همان ترس از پیری و مرگ باشد» (همان: 36 - 38).

لاش با تکیه بر تحلیل‌های روان‌کاوانه‌ی ملانی کلاین¹¹ از کودک خودشیفته و تعمیم آن به شخصیت خودشیفته‌ی معاصر، نتیجه می‌گیرد که بیمار خودشیفته اگرچه می‌تواند دیگران را تحت تأثیر قرار دهد، اما ارزش‌زدایی از دیگران همراه با فقدان کنجکاوای درباره‌ی آن‌ها زندگی شخصی او را فقیر و بی‌محتوا کرده، احساس تهی بودن را تقویت می‌کند. او فاقد هرگونه تعهد و بیوند واقعی با جهان است و ظرفیت والایش اندکی دارد. از این رو، برای تحسین خود، به دیگران وابسته است و نوعی زندگی انگلی را ادامه می‌دهد. از وابستگی عاطفی می‌هراسد و از روابط شخصی خود به شیوه‌ای سرد سوءاستفاده می‌کند و این روابط را یوچ و مصنوعی و غیرارضا کننده می‌کند. او همواره در جست و جوی صمیمیت آنی و هیجان بدون وابستگی و تعهد است؛ و در امور جنسی، همه جنسی (pansexual) است. تأثیرات ویرانگر خودشیفتگی در نیمه‌ی دوم عمر فرد خودشیفته بسیار مهم است. در جامعه‌ای که از پیری و مرگ هراس دارد، پیری سبب وحشتی خاص در کسانی می‌شود که از وابستگی می‌هراسند و به سبب اهمیتی که

10 - hypochondria.

11 - Melanie Klein.

برای خودشان قابل می‌شوند، تحسینی را که معمولاً از جوانان می‌شود (از نظر زیبایی، شهرت و جاذبه) برای خودشان مطالبه می‌کنند. برای فرد خودشیفته پذیرش این حقیقت که اکنون نسلی جوان‌تر از او از لذات زیبایی، قدرت، ثروت و خلاقیت بهره‌مند است، ناممکن است. به تعبیر کرنبرگ¹² امکان این که فرد خودشیفته بتواند از طریق هم‌هویت شدن و مشارکت فزاینده با خوشبختی و دستاوردهای دیگران، از زندگی خودش لذت ببرد به گونه‌ای تراژیک فراسوی ظرفیت‌های شخصیت خودشیفته قرارداد. زیرا خودشیفته نمی‌تواند با کس دیگری هم‌هویت شود مگر این که دیگری را ادامه خودش ببیند و هویت دیگری را محو کند (همان: 86).

به عقیده جول کول¹³ تشدید و تحریک خواست‌های کودکان به وسیله تبلیغات، غضب اقتدار پدر و مادر توسط رسانه‌ها و مدرسه، و عقلانی شدن زندگی درونی همراه با وعده کاذب ارضای شخصی، گونه جدیدی از «انسان اجتماعی» خلق کرده است که نتیجه‌اش نه یک بیماری عصبی کلاسیک که در آن غرایز کودکانه به وسیله اقتدار پدران سرکوب می‌شود، بلکه نسخه مدرنی است که در آن غرایز تحریک و منحط می‌شوند و نه وسیله مناسبی برای ارضا می‌یابند و نه شیوه‌های منسجمی برای کنترل. از همین روست که به تعبیر لاش، «فرد خودشیفته نخستین داوطلب روانکاوی پایان‌ناپذیر است.» زیرا در روانکاوی مذهب یا شیوه‌ای از زندگی را جست و جو می‌کند و امیدوار است در روابط درمانی پشتیبانی بیرونی برای توهماتش درباره «همه‌توانی» و جوانی ابدی خودش بیابد (همان: 40).

"«انسان روان‌شناختی» قرن بیستم که از اضطراب، افسردگی، ناراضی‌های مبهم و حسی از خلأ درونی رنج می‌برد، نه خواهان خودبزرگ‌سازی فردی است، نه طالب تعالی روحی. بلکه خواهان آرامش ذهنی است در اوضاع و احوالی که بیش از پیش مخل این آرامش‌اند. از این‌رو نه کشیشان یا اندرزگویان مردمی... بلکه درمان‌گران¹⁴ هستند که متحد اصلی او در تلاش برای یافتن آرامش به‌شمار می‌روند. او به آنان روی می‌آورد به این امید که معادل مدرن رستگاری، یعنی «سلامت ذهن» را به‌دست آورد. درمان هم‌جانشین فردگرایی زمخت و هم‌جانشین مذهب شده‌است" (همان: 13).

اما درمان‌گرایی به مذهبی جدید تبدیل نشده است. زیرا به عقیده لاش درمان از دو جهت ضد‌مذهب است. یکی این جهت که مدعی به‌کار بردن روش علمی شفا و معالجه است؛ اما جهت

12 - Krenberg.

13 - Joel Kovel.

14 - Therapists.

مهم‌تر این است که جامعه مدرن به هیچ آینده‌ای حواله نمی‌دهد و حتی وقتی هم که درمان‌گران از نیاز به «معنا»ی زندگی و «عشق» دم می‌زنند آن‌ها را صرفاً به عنوان وسیله ارضای خواست‌های عاطفی بیمار تعریف می‌کنند و به ندرت او را تشویق می‌کنند که علایق و نیازهایش را تابع علایق و نیازهای دیگران، یا آرمان‌ها و سنت‌های خارج از خودش کند؛ زیرا عشق به معنی «ایثار»، یا معنا به عنوان «طاعت از مشروعیتی عالی‌تر» برای سلامت و خوشبختی شخص مضرند و به حساسیت درمانی صدمه می‌زنند. به تعبیر لاش، رهاسازی بشریت از چنین «ایده‌های از مد افتاده‌ای» از عشق و وظیفه، اکنون به مأموریت درمان‌گران پست‌مدرن تبدیل شده است، درمان‌گرانی که سلامت ذهن برای آن‌ها به معنای سرنگونی همه ممنوعیت‌ها و ارضاء همه کشرها و غریزه‌هاست (همان: 13). در عین حال، باید تأکید کرد که علی‌رغم عطش فرد خودشیفته برای درمان¹⁵، مقاومت‌ها و دفاع‌هایش مانع موفقیت روانکاوی می‌شود. تهی بودن زندگی عاطفیش مانع ایجاد رابطه‌ای نزدیک با روانکاو می‌شود. از فکرش در جهت طفره رفتن و نه کشف خود، استفاده می‌کند. از این‌رو، بسیاری از روانکاوان به موفقیت روانکاوی بیمار خودشیفته بدبین‌اند.

لاش برای نشان دادن رسوخ ایدئولوژی درمان‌گرانه در زمانه ما، به زندگی‌نامه‌های بسیاری از انقلابیون و چپ‌های جدید دهه 1960 و 1970 نظیر جری رابین (Jerry Rubin) اشاره می‌کند که چگونه به درمان روی آوردند و کوشیدند دغدغه‌های جمعی را به مسایلی مشخص تبدیل کنند که می‌توانند با دخالت‌های درمان‌گرانه راه‌حلی پیدا کنند. بسیاری از این انقلابیون به «پراتیک‌هایی» نظیر جاگینگ، ماساژ، انرژی‌درمانی، کیش‌های شرقی نظیر دن، ورزش‌هایی نظیر یوگا، بیوانرژی، tai chi و غیره روی آوردند.

سرچشمه‌های اجتماعی خود - شیفتگی

کریستوفر لاش پس از توصیف نشانه‌ها و تبیین‌های بالینی پدیده خودشیفتگی، به تأثیرات اجتماعی در شکل‌گیری خودشیفتگی معاصر می‌پردازد. به عقیده او هر عصری شکل خاص روان‌شناسی خود را پرورش می‌دهد که در شکل اغراق‌آمیزش ساخت بنیانی آن را مشخص می‌کند. در زمان فروید هیستری‌ها و وسواس‌های عصبی، شاخص‌های بارز شخصیت بودند و این در پیوند بود با مرحله ابتدایی رشد سرمایه‌داری که با پدیده‌هایی نظیر سرسپردگی تعصب‌آمیز

15 - اما به عقیده لاش باید میان «خودکاوی تشویق‌آمیز» (anxious self-scrutiny) و «خودآزمایی انتقادی» (critical self-examination) تفاوت نهاد (لاش 1979: 94).

به کار، تملک و سرکوب خشن جنسیت همراه بود. اما در زمان ما حالت‌های ماقبل اسکیزوفرنی، مرزی، یا اختلال‌های شخصیتی، همراه با خود اسکیزوفرنی توجه فزاینده‌ای را جلب کرده‌اند و نوع خاصی از شخصیت را شکل داده‌اند که خودشیفته نامیده می‌شود (همان: 41 - 42).

لاش پیدایش خصوصیات این شخصیت جدید را با ورود سرمایه‌داری به مرحله تاریخی جدیدی (از تولید به مصرف) مرتبط می‌کند و در این میان بر سه عامل مهم تکیه می‌کند: دگرگونی اخلاق کار، نقش دیوان‌سالاری، و باز تولید مکانیکی فرهنگ و تکثیر تصاویر (سونتاگ).¹⁶

دگرگونی اخلاق کار: به نظر لاش و بسیاری از متفکران اجتماعی، تا گذشته‌ای نه چندان دور اخلاق پروتستانی یکی از مهم‌ترین ستون‌های فرهنگ امریکایی بوده است که مضامین عمده آن عبارت بوده‌اند از: وابستگی موفقیت به تلاش‌ها و ابتکارهای فردی، قناعت، اعتدال، انضباط شخصی، اجتناب از قرض، زندگی برای آینده (پس‌انداز، به تعویق انداختن ارضای نیازها، انباشت سرمایه برای سرمایه‌گذاری). اما در عصر کاهش انتظارات، دیگر فضایل پروتستانی شوری نمی‌انگیزند. اکنون تورم، سرمایه‌گذاری و پس‌انداز را می‌بلعد و تبلیغات، وحشت از مقروض بودن را از بین می‌برند و مصرف‌کننده را ترغیب می‌کنند که امروز بخرد و فردا بپردازد. تبلیغات هدفی دوگانه را دنبال می‌کند: مصرف را به عنوان گزینه‌ای برای اعتراض و طغیان عرضه می‌کند؛ تبلیغ مصرف، از خود بیگانگی را به یک کالا تبدیل می‌کند، یعنی مصرف را به عنوان دواى درد کسالت زندگی مدرن عرضه می‌کند (همان: 73).

چون آینده هراس‌انگیز است، فقط احمق‌ها شادی امروز را به فردا می‌افکنند. «حفظ خود» به عنوان هدف زندگی زمینی جای «تکامل خود» را گرفته است (همان: 52 - 53).

دیوان‌سالاری: از سوی دیگر برخلاف قرن نوزدهم که کیش موفقیت تأکید چندانی بر «رقابت» نداشت و موفقیت را نه با مقایسه با دستاوردهای دیگران بلکه با مقایسه با ایده‌آل مجرد انضباط و ایثار اندازه‌گیری می‌کرد، در قرن بیستم بوروکراتیک شدن کار اتحادیه‌ای، شرایط پیشرفت شخصی را دگرگون کرده و بوروکراسی نوع خودشیفته شخصیت را برجستگی بخشیده است. در رقابت برای تعداد محدودی پست و مقام، پیشرفت وابسته است به قدرت

16 - لاش در خودکمیبه همین مطلب را با فرمول‌بندی متفاوت اما مرتبطی توضیح می‌دهد:

«سه خط تکامل اجتماعی و فرهنگی در تشویق جهت‌گیری نارسبستی به‌سوی تجربه حایز کمال اهمیت بوده‌اند: پیدایش خانواده مساوات‌گرا [خانواده مدرن محصول ایدئولوژی مساوات‌گرا، سرمایه‌داری مصرفی، و مداخله درمان‌گرایانه است]؛ قرار گرفتن هرچه بیشتر کودک در معرض سایر عوامل اجتماعی‌کننده غیر از خانواده؛ و تأثیر عمومی فرهنگ توده‌ای مدرن در فروریختن تمایزهای میان توهم و واقعیت» (همان: 185).

رقابت برای جلب توجه و تأیید مافوق‌ها، اعتماد به نفس، انرژی و ابتکار و مهم‌تر از همه تلاش برای اعمال جاذبه شخصی و استفاده از روابط شخصی (هنر گفتگو، مد و «فرهنگ»). مدیریت کردن روابط با اشخاص و تبحر در تأثیرگذاری بر دیگران جوهره پیشرفت دانسته می‌شد (تصویر برنده بودن دیل کارنگی) (همان: 57 - 58).

به عقیده لاش، فرد خودشیفته علی‌رغم این که از این اختلال شخصیتی در رنج است اما خصوصیات زیادی دارد که موجب پیشرفت او در نهادها و سلسله مراتب دیوان‌سالارانه می‌شود¹⁷، از جمله: استفاده از روابط شخصی برای ارتقا؛ جلوگیری از وابستگی‌های عمیق عاطفی و شخصی برای حفظ آزادی عمل خود؛ اداره تأثیرگذاری شخصی بر دیگران؛ خواست شناخته شدن در چشم دیگران به عنوان «برنده»؛ عدم وفاداری حتی به شرکتی که برایش کار می‌کند؛ ترس از راکد شدن. به عبارت دیگر نگاه مدیر به جهان نگاه نارسبست است که جهان را آینه‌ای از خودش می‌بیند و فقط تا جایی که رویدادهای بیرونی علاقه‌مند است که تصویر خود او را بازتاب دهد. نارسبست معاصر نوعی «خودبودگی» وابسته به تأیید دیگران است که در عین حال نارسبست آن‌ها را خوار می‌دارد. برای مدیر مؤسسه قدرت نه در پول و نفوذ، بلکه در «وزن»، در «تصویر برنده بودن»، در «اشتهار به برنده بودن» نهفته است، زیرا «قدرت در چشمان بینندگان است و هیچ مرجع عینی ندارد» (همان: 45).

در زمانه ما حذف مهارت نه فقط از کار یدی بلکه از کارهای مربوط به «یقه سفیدان»، شرایطی را به وجود آورده است که در آن نیروی کار عمدتاً شکل «شخصیت» را به خود گرفته است تا شکل «قدرت و هوش» را. مردان و زنان به یکسان باید تصویری جذاب از خود به نمایش بگذارند و هم بازیگر و هم خبره در شناخت اجرای خودشان باشند. در حالی که مفهوم قرن هفدهمی از شخصیت بر عناصر مشترک طبیعت بشری تأکید می‌کرد، از قرن نوزدهم به بعد اندک‌اندک شخصیت بیان یکه و بی‌همتای ویژگی‌های فردی دانسته شد. نموده‌های ظاهری ناخواسته انسان درونی را بیان می‌کردند. (وسواس درباره اطوار و حرکات ظاهر و جزئیات لباس و آرایش و غیره) (همان: 92).

17 - لاش عبارت گویایی از اروینگ گافمن را نقل می‌کند: «ما به عنوان موجودات انسانی قاعدتاً انگیزه‌ها، خلق و خواهی و انرژی‌های متفاوتی داریم که هر لحظه تغییر می‌کنند. اما به عنوان کاراکترهایی در مقابل جمع نباید در معرض افت و خیز باشیم... نوعی بوروکراتیزه شدن روحیه مورد نیاز است تا به کمک آن بتوانیم بازی و اجرایی کاملاً هماهنگ و یک‌دست در هر زمان ارائه دهیم». این «بوروکراتیزه شدن روحیه» بیش از پیش سرکوب‌گرانه شده و اکنون... عنصری مهم از بیماری معاصر دانسته می‌شود» (همان: 90).

باز تولید مکانیکی فرهنگ و تکثیر تصاویر: لاش با تکیه بر تحقیقات سونتاگ دربارهٔ عکاسی، معتقد است که ما در گردابی از تصویرها و طنین‌ها زندگی می‌کنیم که تجربه را متوقف و با حرکت آهسته به عقب بر می‌گردانند. دوربین‌ها و دستگاه‌های ضبط نه فقط تجربه‌ها را ثبت و ضبط می‌کنند بلکه با تغییر کیفیت آن‌ها، به بخش اعظم زندگی مدرن کیفیت یک اطاق پژواک صدا، یک تالار آینه را می‌بخشند. زندگی به صورت توالی تصویرها و سیگنال‌های الکترونیکی، تأثیرات ثبت و بازنمایی به‌وسیلهٔ عکس‌برداری، تصاویر متحرک، تلویزیون، و ترفندهای پیچیدهٔ ضبط در می‌آید. «واقعیت بیش از پیش شبیه چیزی می‌شود که ما با دوربین می‌بینیم» (سونتاگ). ما به ادراکاتمان بی‌اعتمادیم مگر این که دوربین آن را تأیید کند.

«در میان بسیاری استفاده‌های نارسیستی که سونتاگ به دوربین نسبت می‌دهد «مواظبت از خود» [پاییدن خود] از مهم‌ترین آن‌هاست. نه فقط به این دلیل که وسیلهٔ فنی بررسی و معاینه خود را در اختیار می‌گذارد، بلکه به این دلیل که حس خود بودگی را به مصرف تصاویر خود وابسته می‌کند و در عین حال واقعیت جهان خارج را مورد تردید قرار می‌دهد. با حفظ تصاویر خود در مراحل مختلف رشد و تکامل، دوربین به تضعیف ایدهٔ قدیمی‌تر «تکامل به عنوان تربیت اخلاقی» کمک کرده و ایدهٔ منفعلانه‌تری را رشد می‌دهد که تکامل را طی کردن مراحل زندگی در زمان مناسب و با ترتیب مناسب می‌داند. جاذبه رایج چرخهٔ زندگی تجسم این آگاهی است که موفقیت در سیاست یا کسب کار، به دستیابی به اهداف معینی طبق برنامهٔ زمان‌بندی شده وابسته است؛ اما در عین حال بازتاب سهولت ضبط الکترونیکی تکامل است. این امر ما را متوجه دگرگونی فرهنگی دیگری می‌کند که پاسخی نارسیستی را روشن می‌کند و در این مورد تأییدیه‌ای فلسفی برای آن فراهم می‌کند: ظهور یک ایدیولوژی درمان‌گرایانه که برنامهٔ زمان‌بندی هنجارگونه‌ای از تکامل روان‌شناختی را علم می‌کند و نگرانی دربارهٔ معاینه خود را بیشتر تشویق می‌کند. ایدهٔ تکامل به‌نجار این هراس را ایجاد می‌کند که هر انحرافی از هنجار دارای منشأیی آسیب‌شناختی است. پزشکان آیین «چک آپ» منظم را باب کرده‌اند (که توسط دوربین‌ها و سایر ابزارهای ضبط انجام می‌شود) و این ایده را در مشتریان‌شان تقویت کرده‌اند که سلامتی به نظارت همیشگی و تشخیص زودهنگام نشانهٔ بیماری با تکنولوژی‌های درمانی وابسته است. مشتری فقط هنگامی از نظر جسمی یا روانی احساس امنیت می‌کند که عکس اشعهٔ ایکس او سلامت‌اش را تأیید کند» (همان: 48-49).

به‌طور کلی اشکال جدید اجتماعی اشکال جدید شخصیت را ایجاد می‌کنند و شرایط اجتماعی امروز غرب ذهنیتی را که خواستار بقا و آرامش ذهنی است و حساسیتی

درمان‌گرایانه دارد و «حفظ زندگی» را «برترین صورت خردمندی» می‌شمارد رشد داده است. به عقیده لاش مفهوم خودشیفتگی راهی برای درک تأثیر روان‌شناختی دگرگونی‌های کنونی عرضه می‌کند، البته بی آن که ادعا کند این مفهومی کاملاً ساخته و پرداخته است.

«این مفهوم برای ما تصویر قابل قبولی از شخصیت «آزاد شده» زمان ما باجاذبه‌اش، شبه آگاهی خود از شرایط‌اش، با همجنس‌گرایی لابی‌الی‌اش،... با ترسش از اختگی به‌وسیله مادر، با خود بیمارپنداری‌اش، با تهی‌بودگی حفاظت‌کننده‌اش [در مقابل صدمات محیطی]، با پرهیزش از وابستگی عاطفی، با ناتوانی‌اش از ندبه و ترسش از پیری و مرگ، فراهم می‌کند» (همان: 50).

جلوه خودشیفتگی به گونه‌ای واقع‌گرایانه، بهترین شیوه کنار آمدن با تنش‌ها و اضطراب‌های زندگی مدرن را نشان می‌دهد و شرایط اجتماعی، غالب خصوصیات نارسیستی را به درجات مختلف در هرکس تقویت و ایجاد می‌کنند. این شرایط، خانواده را نیز که ساخت‌های بنیادی و نهفته شخصیت را شکل می‌دهد دگرگون کرده‌اند. جامعه‌ای که از نداشتن آینده می‌ترسد، توجه چندانی به نیازهای نسل بعد ندارد و حس غالب ناپیوستگی و انقطاع تاریخی تأثیری مخرب بر خانواده دارد. والدین [جامعه] مدرن که سعی می‌کنند احساس عزیز بودن را در کودکان‌شان به‌وجود آورند، در عین حال نوعی سردی [در روابط] را پنهان نمی‌کنند. یعنی دوری کسانی را که چیز چندانی برای نسل بعدی ندارند و در همه حال برای ارضای نیازهای خودشان اولویت قایل‌اند. ترکیب جدایی عاطفی با سعی در متقاعد کردن کودک نسبت به جایگاه ممتازش در خانواده، نمونه خوبی از ساختار شخصیت خودشیفته را در اختیار ما می‌گذارد» (همان).

به‌طور کلی خودشیفتگی به عنوان یک عارضه، همان نگرانی‌هایی را در سطحی عمیق‌تر فاش می‌کند که در شکلی ملایم‌تر در روابط زندگی روزمره شیوعی گسترده یافته‌اند.

بی‌تردید توصیف‌های لاش از خودشیفتگی معاصر واجد نکات بسیار با ارزش، بکر و تأمل‌برانگیزی است که کتاب‌های او را در معرض توجه جدی قرار داده است. اما به نظر می‌رسد این دیدگاه‌ها گرفتار نوعی یک‌جانبه‌نگری است؛ زیرا ارزیابی‌های نهایی او از شخصیت انسان معاصر در پرتو مفهوم خودشیفتگی، تصویری کمابیش منفی و حتی گاه سیاه را عرضه می‌کند. برای نمونه به ذکر چند مورد می‌پردازیم: «جامعه خصمانه به ایجاد و پرورش مردان و زنانی که قلباً ضد اجتماعی‌اند گرایش دارد» (همان)؛ «جنگ همه برضد همه... که در آن حتی نزدیک‌ترین و صمیمانه‌ترین ملاقات‌ها به شکلی از استثمار متقابل تبدیل می‌شود» (همان: 65)؛ «خودشیفتگی معاصر... حقه و پوششی است برای جنگ قدرت. امریکاییان واقعاً اجتماع‌پذیرتر و همیارتر

**حالا این کما بیش منفی
یا حتی سیاه چقدر
صحیح و چقدر نادرست
است؟**

نشده‌اند... بلکه در سوءاستفاده از قراردادهای مربوط به روابط میان اشخاص به نفع خود، ماهرتر شده‌اند» (همان: 66)؛ «عمومی شدن «فرهنگ سیاه» که مهم‌ترین خصوصیت آن، از دست رفتن امید به آینده است» (همان: 68)؛ «زوال پدرسالاری و تبعیت همه روابط پولی از بازار، همه قید و بندهای باقی مانده را از بین برده و حالت جنگ همه برضد همه هابز را به وجود آورده است. در حالت هرج و مرج سازمان یافته، همان‌طور که ساد پیش‌بینی می‌کرد، لذت به یگانه مشغله زندگی تبدیل می‌شود، اما لذتی که از تجاوز، قتل و تهاجم لگام گسیخته قابل تشخیص نیست» (همان: 69)؛ و سرانجام در فصلی به نام «گریز از احساس: روان‌شناسی اجتماعی جنگ جنسی» با تأکید بر وخامت یافتن روابط میان زن و مرد در جامعه جدید، زن را به علت ظرفیت‌های ارگاستیکی پایان‌ناپذیرش شریکی تهدید کننده و اضطراب‌انگیز برای مرد می‌داند که در او حس ناتوانی را القا می‌کند و این سبب می‌شود که مرد کینه‌ای لگام گسیخته را علیه زن پیرورد که گواهِش برخورد به زن در فیلم‌های کنونی با صحنه‌های مکرر تجاوز است. همراه با آن فمینیسم کینه به مردان را در زنان پرورش می‌دهد و آن را با عامل سرکوب و مزاحمت، هم‌هویت می‌سازد. این وضعیت سبب می‌شود که پدیده‌ای به نام «جنگ جنسی» (sexual warfare) که شاخص زمانه ماست، گسترش یابد (همان: 194 به بعد).

برای نشان دادن بعضی یک‌جانبه‌نگری‌ها در ارزیابی لاش از پدیده «خودشیفتگی» بعضی از آن‌ها را بررسی می‌کنیم. مقدمتاً لازم است بگوییم که میان خودشیفتگی به عنوان عارضه‌ای روانی و خودشیفتگی به عنوان الگویی از رفتار گسترده اجتماعی و تاریخی که «نارسیسم جمعی» نامیده می‌شود، گرچه پیوندی وجود دارد اما این دو عین یکدیگر نیستند. یعنی نمی‌توان اکثریت اعضاء جوامع کنونی غربی را بیماران عصبی تلقی کرد. به علاوه نارسیسم کنونی، الزاماً شخصیتی ضداجتماعی یا غیراجتماعی نیست. زیرا خود همین عقیده لاش نیز که نارسیسم فقط تا جایی با دیگران رابطه برقرار می‌کند که آینه او باشند، دال بر اشتیاق به ایجاد رابطه است. به عبارت دیگر خودشیفتگی کنونی مکملی دارد که همان دیگرشیفتگی یا علاقه گسترده به ایجاد رابطه با دیگران است. اما تفاوت با گذشته این است که اکنون با منافع ریز و مینیاتوریزه اشخاص سروکار داریم، نه منافع مجرد و کلی آن‌ها. اکنون مردم در جستجوی عضویت در سازمان‌های فراگیر و پای‌بندی به اهداف همگانی و درازمدت نیستند، بلکه بیشتر به اقتضای اوضاع و احوال همانندها، هم‌رنگ‌ها هم‌سلیقه‌ها و هم‌دغدغه‌های خود را جستجو می‌کنند. شکل‌گیری گروه‌های بسیار مخصوص و موقتی نظیر

محافل بیوه‌ها، الکی‌ها، معتادان، همجنس‌بازان و غیره در غرب، گواه این امر است. به عبارت دیگر با پدیده «همبستگی میکروگروه‌ها» و شبکه‌سازی متغیر برحسب نیازهای خاص و موقتی سروکار داریم. نارسیسیم معاصر در بستر چنین شبکه‌هایی شکل می‌گیرد. به تعبیر لیپووتسکی این خودشیفتگی فقط یک خودشیفتگی لذت‌جویانه نیست، بلکه ویژگی آن نیاز ما به جمع شدن با موجودات شبیه خود ماست.

دیگر بیان اجتماعی بارز نارسیسیم معاصر روند منظم شخصی شدن کثیری از فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی است که قبلاً غیرشخصی تلقی می‌شدند. روندی که به شکل تنوع بخشیدن به تقاضاها، پیشنهاد و عرضه چیزهای بیشتر برای ارتقاء قدرت تصمیم‌گیری ما، جایگزین کردن اجبار یکنواخت با انتخاب آزاد و ریاضت‌کشی با ارضاء تمایلات درآمده است. این روند هم اکنون جهان کار، آموزش، هنر، سیاست، ورزش حتی زبان را در نور دیده است. کریستوفر لاش معتقد است: سیاست‌گریزی و سندیکا‌گریزی ابعادی بی‌سابقه یافته‌اند. امیدهای انقلابی ناپدید شده‌اند و آرمان‌هایی که انرژی‌ها را در درازمدت جمع و هدایت کنند نادر هستند. امر عمومی (res publica) طراوت خود را از دست داده و مسایل بزرگ «فلسفی»، اقتصادی، سیاسی و نظامی تقریباً همان قدر کنجکاو می‌مانند که هر امر متفرقه دیگر. کلیه «ارتفاع‌ها» و «قله‌ها» فرو می‌ریزند و در چرخه گسترده خنثی‌سازی و پیش‌پا افتاده‌سازی گرفتار می‌شوند. فقط به نظر می‌رسد که حوزه خصوصی از مدّ فراگیر و بی‌تفاوت‌ساز، پیروزمندانه خارج شده است. اکنون به نظر می‌رسد زندگی بدون ایده‌آل و بدون هدف متعالی ممکن شده است. اما این مشاهدات دقیق لاش زمانی کامل می‌شوند که در چهارچوب روند عمومی‌تری که حاکم بر عملکرد اجتماعی افراد است، یعنی روند شخصی‌سازی در شرایط تاریخی معینی از سرمایه‌داری و ارزش‌یابی فوق‌العاده «من» فهم شوند. به تعبیر لیپووتسکی «انقلاب در نیازها و اخلاق همدون‌یستی حاصل از آن است که با اتمی ساختن ملایم افراد (در مقابل اتمی‌سازی اقتدار منشانه قبلی) و با تهی ساختن گام به گام غایت‌های اجتماعی از معانی عمیق‌شان به گفتمان روانشناسانه اجازه داده است با پیوند خوردن به امر اجتماعی به اخلاق توده‌ای جدیدی تبدیل گردد. در واقع این «ماتریالیسم» افراطی جوامع مرفه است که به گونه‌ای متناقض‌نما امکان ظهور فرهنگی متمرکز بر گسترش سوژکتیویته را... به وسیله «عزالت‌جویی انتخابی» میسر ساخته است. بنابراین، نارسیسیم نه تنها حاصل نوعی «خودآگاهی سرخورده و مأیوسانه» نیست بلکه فرآورده تلاقی یک منطق

اجتماعی فردگرایانه هدونستی تحت تحریک جهان اوبژه‌ها و نشانه‌ها¹⁸، و یک منطق درمانی و روانشناختی است که از همان قرن نوزدهم برپایه آسیب‌شناسی روانی ساخته و پرداخته گردید» (لیپووتسکی 1993: 75 - 76).

با خارج شدن توسعه شتابناک اقتصادی به سبک گذشته از دستور کار و همزمان با انقلاب انفورماتیکی، توسعه روانی شتاب گرفته است. جوامع پست‌مدرن در حال تجربه یک «انقلاب درونی» یا یک «جنبش عظیم آگاهی» هستند که جوهره آن اشتیاق بی‌سابقه برای شناخت و تحقق «خود» است. در این جا ثنویت روح و جسم نفی می‌شود و در اثر روانشناختی شدن جسم، بدن روانشناختی جای بدن عینی را می‌گیرد و آگاهی از بدن خود به غایت ناریسیسم تبدیل می‌شود. همه کوشش‌ها در جهت «نرمال» سازی بدن و رهایی آن از تابوهای سنگین انجام می‌شود. به عبارت دیگر درمان روانی با هدایت احساس‌ها و عواطف به سوی «من»، که اینک به کانون یا «ناف جهان» تبدیل شده است، به طرزی بی‌سابقه ناریسیست را با انسان روانشناختی هم‌هویت ساخته است. اما نکته‌ای که لاش تا حدودی از آن غافل می‌شود، این است که به تعبیر لیپووتسکی «ناریسیست گرفتار در وسواس نسبت به خویش در چرت و نشئه نیست، بلکه با جدیت برای رهایی «من»، یعنی برای سرنوشت بزرگ خودمختاری و استقلال کار و تلاش می‌کند. من فعالانه در کار پایان‌ناپذیر آزادسازی خود، مشاهده و تفسیر و تعبیر درگیر است» (همان: 77 - 78).

تلقی لاش از خصلت «ضداجتماعی» ناریسیسم معاصر نیز یک‌جانبه است. زیرا گرچه همه مرجع‌های بیرونی در مقابل ناریسیسم سقوط می‌کنند و ناریسیسم بدون مانع می‌تواند به گونه‌ای رادیکال تکامل یابد و نوعی خودآگاهی ناریسیستی به جای آگاهی طبقاتی و سیاسی می‌نشیند، اما در عین حال ناریسیسم به صورت «یک تکنولوژی جدید کنترل ملایم و خودگردان، با غیراجتماعی کردن، اجتماعی می‌کند؛ و افراد را با امر اجتماعی پودر شده هماهنگ می‌کند و به تعظیم حاکمیت شکوفایی آگوی محض می‌پردازد» (همان: 79). به تعبیر لیپووتسکی و برخلاف نظر لاش، اگر ناریسیسم معرف مرحله جدیدی از فردگرایی است، باید رابطه‌ای اصیل با «دیگری» را فرض بگیرد، همان‌طور که رابطه‌ای بی‌سابقه با بدن،

18 - بودریار در فصل کوتاهی از کتاب مبادله نمادین و مرگ به نام «ناریسیسم هدایت شده» با مرتبط ساختن خودشیفتگی معاصر به کنترل اجتماعی و تفاوت آن را از اشکال کلاسیک خودشیفتگی توضیح می‌دهد: «این ناریسیسم به طرزی ریشه‌ای از خودشیفتگی گربه یا کودک متمایز است از این جهت که تحت نشانه ارزش قرار دارد. این ناریسیسم هدایت شده است، یعنی تهییج هدایت شده و کارکردی زیبایی با نیت ارزش بخشی و مبادله نشانه‌ها. این خود - اغوایی فقط به ظاهر مجانی است، در واقع تمام جزئیات آن تابع غایت هنجار کارکرد بهینه بدن در بازار نشانه‌هاست. این خودشیفتگی جدید (نئوناریسیسم) وابسته است به استفاده از بدن و دستکاری آن به‌مثابه ارزش. این یک اقتصاد هدایت شده بدن است...» (همان: 172).

زمان، و احساسات برقرار می‌کند. ناریسیسم جنگل انسانی را از طریق بی‌اعتبارسازی سلسله مراتب اجتماعی و با تقلیل میل اشخاص به این که موضوع تحسین و غبطه مشابهان خودشان باشند (نه موضوع احترام یا ترس آن‌ها) آرام و نرم می‌کند. در این «انقلاب عمیق خاموش در روابط بین اشخاص» مهم این است که انسان مطلقاً خودش باشد و مستقل از معیارهای «دیگری» خود را شکوفا کند. رابطه با غیر وجود دارد اما «بی‌اعتنا» و «جوهرزدایی شده» است. رابطه اجتماعی خالص است، یعنی نه خصومت‌آمیز است، نه رقابتی، بلکه بی‌اعتنایی در آن حاکم است. «دیگری»، همانند نهادها، از این پس قطب ارجاع نیست، فضای زندگی عمومی صحنه عمل احساس‌های عقب مانده نیست. «انسان روان‌شناختی» بیش از آن که خواهان بالاتر رفتن از دیگران باشد خواهان زندگی در محیط زیستی گسترده و ارتباطی، در محیطی «سمپا، (رفیقانه)، بدون برجستگی و افراط کاری است. مبارزه برای شناسایی ناپدید نمی‌شود بلکه خصوصی می‌شود (در محافل خودمانی و ارتباطات نزدیک) (همان: 99 - 101).

ناریسیسم معاصر ترکیب بی‌سابقه‌ای از استانداردهای و استانداردهای، و گونه بی‌سابقه‌ای از کنترل اجتماعی ذهن‌ها و بدن‌ها را نشان می‌دهد.

تلقی لاش از روابط کنونی زن و مرد به عنوان «جنگ جنسی» نیز محتاج تصحیح است. زیرا اولاً فمینیسم با پرسش‌های بی‌وقفه درباره «طبیعت» زن و با نقد تقابل‌های سنتی میان زن و مرد جایگاه‌های سنتی آن‌ها را متزلزل و بی‌ثبات می‌کند و ثانیاً رواج اشکال بی‌سابقه‌ای از مناسبات جنسی، طبقات نسبتاً همگون جنسی قبلی را به شدت مخدوش کرده است؛ به گونه‌ای که نه تنها نمی‌توان از جنگی جنسی میان دو طبقه جنسی کاملاً رودررو (زنان و مردان) سخن گفت بلکه چه بسا باید پایان جهان جنسی و تقابلی‌های انسان‌شناختی کهن آن را پیش‌بینی کرد (همان: 101).

در همین زمینه است که عقیده لاش درباره «فرار انسان کنونی از احساسات»¹⁹ نیز تا حدودی یک‌جانبه به نظر می‌رسد.

لاش با تکیه بر پدیده‌هایی در جامعه غربی نظیر تبلیغ «روابط جنسی سرد» cool sex، روابط جنسی آزاد همراه با محکوم‌سازی حسادت و احساس مالکیت بر شریک خود، تصفیة روابط جنسی از هرگونه تنش عاطفی و احساسی جهت حراست از خود در مقابل سرخوردگی‌های عشقی و حتی در مقابل محرکات خود شخص که ممکن است مخمل تعادل

19 - flight from feeling.

روحي و رواني او باشند؛ «پايان فرهنگ احساساتي» را اعلام مي‌کند. اما وجود ميليون‌ها آگهي کوچک در روزنامه‌ها و رسانه‌هاي ديگر که در آن‌ها مردان و زنان اشکال گوناگوني از پيوندهاي حسي و عاطفي را جست و جو مي‌کنند خلاف اين مدعا است. اگر نوع خاصي از احساسات با محتوا و صورتي خاص متعلق به جامعه‌اي معين تضعيف يا حتي ناپديد شده است نمي‌توان آن را معادل زوال احساسات به‌گونه‌اي مطلق، دانست. به‌نظر مي‌رسد شرايط اجتماعي جديد غرب احساسات را نيز مانند هر پديده ديگري تغيير داده و محتوا و صورتي جديد در خور شرايط جديد براي آن پديد آورده است که شايسته تأمل و بررسي عميق‌تر است. اگر تحولات عميق اجتماعي شاکله‌هاي روابط مردان و زنان را تغيير داده است، نمي‌توان انتظار داشت ساخت احساسات افراد دست نخورده باقي مانده باشد. اما اين تغيير را نبايد مترادف زوال احساسات يا فرار مطلق انسان‌ها از احساس کردن فهميد. شايد عقیده لاش در اين زمينه برخاسته از همان عقیده یک‌جانبه او درباره «جنگ جنسي» زمانه ما باشد. اما اگر جهان کنوني ما «پايان جهان جنسي» و تقابل‌هاي کلاسيک آن باشد، در آن صورت بي‌ترديد بايد آماده مشاهده و تحليل اشکال جديدي از احساسات، چه از نظر محتوا و چه از نظر صورت باشيم.

«يقيناً کريستوفر لاش حق دارد از پس رفت شيوه احساساتي در اثر سکس، لذت‌جويي، خودمختاري و خشونت آشکار سخن بگويد؛ احساساتي بودن به همان سرنوشت مرگ دچار شده است. از اين پس بروز دادن عواطف، اعلام پرشور اشتياقي، گريستن، بيان مؤکد جنبش‌هاي دروني خوشايند نيست، همان‌طور که احساساتي بودن در مقابل مرگ هم ناخوشايند است. در امور احساساتي بايد متين و خويشتن‌دار بود. اما پديده «احساس ممنوع» روندی ناشناخته از انسان‌زدایی نيست بلکه نتيجه روند شخصي شدن است که در جهت ريشه‌کني نشانه‌هاي آييني و متظاهرنه احساسات عمل مي‌کند. احساس بايد به مرحله شخصي شده‌اش نایل آيد و قوالب ثابت، نمايش ملودراماتيک و علايم قراردادي را طرد کند. بنا بر اين، شاخص زمانه ما نه فرار از احساسات، بلکه فرار از نشانه‌هاي احساساتي بودن است. چنين نيست که افراد خواهان جدائي عاطفي‌اند و از خود در مقابل فوران احساسات حفاظت مي‌کنند، بلکه بايد در مقابل اين دوزخ پر از مونادهاي بي‌احساس و مستقلي که لاش ترسيم مي‌کند به‌وجود کلوب‌هاي ملاقات، «آگهي‌هاي کوچولو»، «شبکه‌ها»، ميلياردها اميد به ملاقات، ارتباط و عشق اشاره کرد که البته تحقق اين اميدها بيش از پيش دشوار مي‌شود و به همين دليل است که درام کنوني عميق‌تر از به اصطلاح «جدائي سرد» است. در واقع مردان و زنان هنوز به همان اندازه طالب احساسات

پرشور و روابط ممتازند... اما هر قدر انتظار شدیدتر باشد معجزه آمیزش نادرتر و در هر صورت کوتاه تر می شود. هر قدر شهر امکان ملاقات بیشتر را فراهم می کند، افراد خود را تنهاتر حس می کنند؛ هر قدر روابط آزادتر باشند امکان داشتن رابطه ای پرشور نادرتر می شود. در همه جا تنهایی را می یابیم، خلأها و دشواری های احساس کردن و به بیرون از خویش برده شدن؛ و از این جاست فرار به جلو در تجربه ها، که تأییدی است بر جست و جوی «تجربه» عاطفی نیرومندتر. چرا نمی توانم تا سرحد لرزیدن دوست داشته باشم؟ و از این جاست اندوه ناریسیست، که چنان به گونه ای خودشیفته برنامه ریزی شده که قادر نیست از دیگران متأثر و از خود خارج شود، اما در عین حال آنقدرها هم خوب برنامه ریزی نشده، زیرا هنوز طالب رابطه ای عاطفی است» (لیپووتسکی 1993: 110 - 112).

نتیجه گیری

«خودشیفتگی» را بی تردید می توان یکی از چهارچوب های اصلی شخصیتی و رفتاری انسان غربی از نیمه های قرن بیستم به این سو دانست. چنین بازگشتی به خود را نباید صرفاً واکنشی انفعالی و نوعی دنیاگریزی در مقابل جهانی خصمانه و سرشار از پدیده های تهدید کننده، همچون اضطراب هسته ای و آینده تاریک زیست محیطی و نوعی استراتژی برای «بقای شخصی» دانست؛ بلکه ریشه های آن را باید در دگرگونی های عمیق تر جامعه غربی از جمله در گذار از جامعه سرمایه داری آغازین به سرمایه داری متأخر مرفه و مصرفی جستجو کرد. به همین دلیل همان طور که بیان شد، خود شیفتگی انسان کنونی مختصاتی دارد (مانند ویژگی های ارتباط جویانه و غیره) که با مفهوم کلاسیک ناریسیسم تفاوت دارند و جز با شرایط جدید قابل تبیین نیستند.

منابع

- Baudrillard, Jean. 1976. *L' échange symbolique et la mort*. Paris: Gallimard.
 _____ . 1986. *Amérique*. Paris: Grasset.
 Freud, Sigmund. 1983. *The Interpretation of Dreams*. New York: Penguin Books.
 Lasch, Christopher. 1984. *The Minimal Self*. New York & London.
 _____ . 1991. *The Culture of Narcissism*, New York & London.
 Lipovetsky, Gilles. 1993. *L' ère du vide*. Paris: Gallimard.